

صرف غذا ترجیح می‌دهد.

محتوای فیلم نیاز به مطالعه فلسفه نیچه دارد. وجه تسمیه فیلم، اسب آن است که آن گونه که راوی اشاره می‌کند، همان اسبی ست (به معنای واقعی کلمه و با بطور استعاری) که نیچه چند روز پیش از فروپاشی ذهنی‌اش در ۱۸۸۹ در تورین به کمک آن می‌شتابد، در حالی که از حرکت امتناع می‌کرد و توسط صاحبش به باد شلاق گرفته شده بود. نیچه دست به گردن اسب می‌آورد و همدرد او شده و به سکوتی ده ساله تا مرگ خویش دچار می‌شود و تنها یک جمله خطاب به مادرش می‌گوید: مادر، من احمقم! در محتوای فلسفی خود به فلسفه بازگشت جاودان نیچه اشاره دارد.

در روزگاری که انسان واپسین جامعه را تشکیل داده و تمامی گزاره‌ها بی ارزش شده و نهیلیسم در دنیا در جریان است. موسیقی متن فوق العاده فیلم نیز تکرار بارها و بارهای یک ریتم است. این تکرار نشان از غلط بودن مسیر دایره وار زندگی انسان است به طور قطع انتظار نتیجه‌ای متفاوت از عملی یکسان تنها از یک نادان بر می‌آید. چهره‌های عبوس فیلم‌های بلاتار نمایانگر جامعه‌ای است که در رخوت و سکون و سردرگمی به سر می‌برد. ملال تکرار و تهی بودن موجودیت انسان مدرن که در بی لقمه نانی تماش هستی خویش را به قطعه‌ای از مهره‌های ماشین تمدن بدل کرده است. سکوت و سکون نهفته در سراسر فیلم‌های بلاتار سرکوب و تن دادن و عادت آدم‌های جامعه به سکوت، خفقان و پذیرش نظم کسل‌کننده‌ی حاکم است.



**فیلم اسب تورین  
آخرین اثر بلاتار  
است. فیلم‌های سیاه  
و سفید بلاتار را باید  
با حوصله و صبری  
دید که امروزه برای  
کمتر کسی باقی  
مانده است. با این  
همه اما برخی از  
کارگردان‌ها و فیلم‌ها  
هستند که به دور از  
آنچه فهم و سلیقه‌ی  
اکثریت ایجاب  
می‌کند محتوایی  
تولید می‌کنند که کمتر  
کسی توان مواجهه با  
آن را دارد**

فیلم‌های این کارگردان هستند. در فیلم‌های بلاتار آدم‌ها منتظر یک رخداد و اتفاقی اند که هیچ‌گاه نمی‌افتد، مانند آنچه انسان قرن‌ها تجربه کرده است. در انتها هیچ چیز وجود ندارد و امیدهای مسیح‌وار رخت می‌بندند و «نجات‌دهنده در گور خفته است». باد وزنده در فیلم‌های بلاتار عدم امنیت در جهان مدرن، بی ثباتی حقیقت و رنگ عوض کردن اهداف و آرزوهای آدمی است. گویی هر آنچه سخت و استوار است قرار است با بادها و طوفان‌های روزگار به لرزه افتد.

ما با فیلمی غیر داستان‌گو طرف هستیم. وقتی المان داستانی‌گویی از فیلمی حذف شود باید سایر المان‌ها نقش پر رنگتری داشته باشند که بلاتار به خوبی از عهده این کار بر آمده است. ریتم کند فیلم و تکرار هر روزه روزمرگی سخت از قالب تصاویر به مخاطب القا می‌شود و این در ماندگی بین شخصیت‌های فیلم و مخاطب هم‌رازدنداری می‌شود. روند ۶ روزه فیلم با روند خلقت جهان در کتب مذهبی یکسان است. خدا در روز هفتم به استراحت پرداخت و بلاتار نیز بعد از فیلم به استراحت می‌پردازد و فیلمی نخواهد ساخت! تصاویر فیلم همانند تماشای یک تابلوی نقاشی و یا عکسی هنرمندانه از بخشی از زندگی طبیعی است که نه می‌توان آن را واقع‌گرایانه قلمداد کرد و نه آشکارا نمادین دانست. از نگاه بلاتار انسان بعد از هر تلاش برای ارضای نیازهایی مانند غذا، خواب، نیاز جنسی، پوشش و... دچار کسالت ناشی از آن می‌شود و بلافاصله بعد از آن شروع به اراده ورزی جدیدی کرده و نیاز دیگری را بر آورده می‌سازد. در نتیجه انسان یا در حال تلاشی طاقت فرسا برای ارضای شدت زود گذر نیازی خاص است، یا درگیر کسالتی روان فرسا بعد از ارضا. به عبارتی او حیات را دور باطلی می‌دید بین نیاز و کسالت.

در این فیلم کسالت باری زندگی سه شخصیت اصلی داستان، پیر مرد، دخترش و اسب، به نحوی کابوس وار به تصویر کشیده شده است. شاید این پردازش کسالت آمیز «تار» است که فیلم را به شاهکار بدل کرده است. این کسالت چنان به تصویر در می‌آید که حس می‌شود خود فیلمساز تک تک لحظات زندگی‌اش را در کلنجار با این حالت سپری نموده است. در «اسب تورین» نشانه‌ها حاکی از پایان جهان است. حتی مصرف تکراری و تهوع‌آور یک نوع خوراکی این استدلال را توجیه می‌کند. سیب زمینی غذایی آخرالزمانی است. حتی در جهان واقعی مثلاً در جنگ جهانی دوم نیز بخش اعظمی از مردم اروپا با سیب زمینی زنده ماندند یا در دوره‌ای از قحطی در ایران قاجاری سیب زمینی از وقوع مرگ و میر جلوگیری کرد. در «اسب تورین» سیب زمینی به عنوان خوراکی تکراری عاملی برای زنده ماندن است و تلخی این خوراک تکراری اینجاست که پدر اصلا میلی به تناول آن ندارد و تماشای باد از پشت پنجره را به

بسیار ساده جایش نشسته است. ملون، قهرمان فیلم شاهد پنهانی یک جنایت است: دو مرد شروع به دعوا بر سر یک چمدان می‌کنند و یکی از آن‌ها دیگری را به دریا می‌اندازد و چمدان هم به دریا می‌افتد. قاتل می‌رود تا وسیله‌ای برای بیرون کشیدن چمدان پیدا کند و در این فاصله ملون آن را بیرون می‌کشد و در بر جی که از آنجا ایستگاه قطار کنار بندر را می‌پاید، پنهان می‌کند. از یک جهت او پول را «پیدا» کرده و ندزدیده، اما از جهتی هم می‌داند که منشأش عملی مجرمانه است. او هم جرم نصفه و نیمه خود را برای به دست آوردن پول مرتکب شده، اما هدف مشخصی برای آن دارد. اولین کاری که می‌کند این است که دخترش را از جایی که کار می‌کند بیرون می‌کشد و بعد، خزی گران و مجلل برای او می‌خرد. وقتی زنش با او دعوا می‌کند که چرا پولشان را خرج چنین چیزی کرده و چرا دخترشان را وادار کرده که کارش را اول کند، هیچ توضیحی نمی‌دهد. ملون چیزی به کسی بروز نمی‌دهد و بیننده در مورد دلایل و تنش دورنی او می‌اندیشد. حتی در مورد انگیزه‌های کاراکترهای دیگر هم چیزی سر در نمی‌آورد. تار تنها بر این تمرکز می‌کند که استیصال شخصیت‌ها در این شرایط را به ما نشان دهد یا وادارمان کند آن را حس کنیم، بدون اینکه توضیحی برای آن داشته باشد.

به نظر می‌رسد که تار با این فیلم آخرین بقایای اسلوب مستندسازی خود را کنار گذاشته است. واقعیت‌های اجتماعی دیگر به هیچ‌وجه مشخص نیستند. حالات احتمالی اجراهای بازیگران هم کاملاً از بین رفته، چون تمام آن‌ها بازیگرانی حرفه‌ای اند و دیالوگ‌های بسیار اندکی می‌گویند. چیزی که باقی مانده، برداشت‌های بلند آشناست که این بار شخصیت‌ها را به محیط وصل نمی‌کند؛ بلکه بیننده را تحریک می‌کنند تا تقلا به زبان نیامده شخصیت‌ها را درک کند. فضا و حال و هوا از همه فیلم‌های پیشین او تار یک‌تر است و آنچه پیوستگی را به چشم می‌آورد، همدلی مستمر و پابر جای تار با آدم‌های رنجور، بی‌گناه، بی‌چیز و گناه‌کار است.

### شاهکاری به نام اسب تورین

فیلم اسب تورین آخرین اثر بلاتار است. فیلم‌های سیاه و سفید بلاتار را باید با حوصله و صبری دید که امروزه برای کمتر کسی باقی مانده است. با این همه اما برخی از کارگردان‌ها و فیلم‌ها هستند که در حاشیه و به دور از آنچه فهم و سلیقه‌ی اکثریت ایجاب می‌کند در بلندی‌های تفکر و اندیشه محتوایی تولید می‌کنند که کمتر کسی توان مواجهه با آن را دارد. بلاتار از این دست فیلمسازان است. تهی دستان و توده‌هایی خسته از کار، یکنواختی، سرکوب، خفقان، تنهایی و دل‌مردگی نمایان در چهره‌های نگران، منتظر، خسته و رنج کشیده و پکر ویژگی‌های اصلی شخصیت‌های

